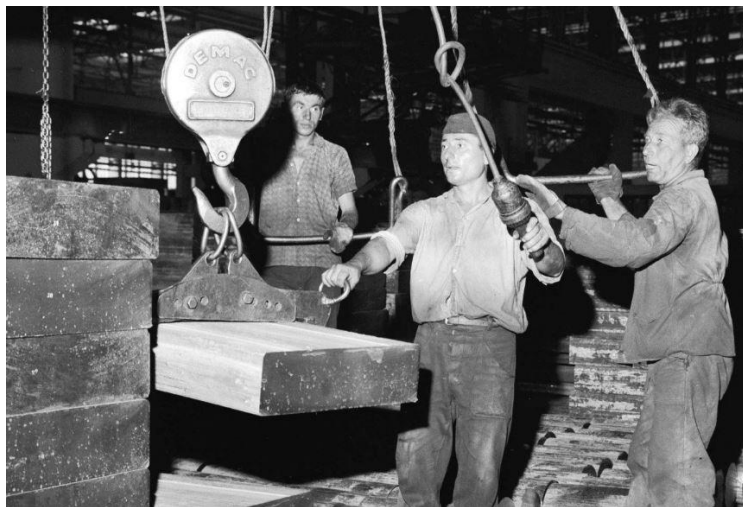


# زندگی و مرگ سوسیالیسم یوگسلاوی

جیمز رابرتسون<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی عرفان آقایی و هیمن رحیمی



<sup>۱</sup> جیمز رابرتسون استادیار تاریخ در دانشگاه کالیفرنیا ارواین University of California Irvine

**مقدمه‌ی مترجمان:** در میانه‌ی رویدادها همواره بحث از بدیل سیاسی برای نظام موجود به میان می‌آید. در این هنگامها آموزه‌های تاریخی می‌توانند گرهی از زمان حال بگشایند و در مسیر بدیل ما را راهنمایی کنند. یکی از این آموزه‌های تاریخی، نظام‌های بدیل نظم متعارف در قرن بیستم هستند که می‌توان از آنها درس‌های بسیاری آموخت. جمهوری فدراتیو سوسیالیستی یوگسلاوی از جمله‌ی آنهاست که در پایان جنگ دوم بر سرکار آمد و در هنگامه‌ی رویدادهای آخرالزمانی اواخر قرن بیستم فروپاشید. یوگسلاوی که از لحاظ تنوع ملی و مذهبی و موقعیتش بعنوان یک کشور پیرامونی در میان قدرت‌های جهانی بی‌شبهت به ایران نیست، خود را به منزله‌ی بدیلی هم در برابر الگوی شوروی و هم نظام سرمایه‌داری غربی معرفی می‌کرد و با خودگردانی و سوسیالیسم بازار شناخته شده است. این نظام گام‌های بزرگی برای نیفتادن در دام بوروکراسی و اقتصاد دولتی شوروی برداشت و در مقایسه با اردوگاه شوروی دارای منطق نسبتاً گشوده‌تری از منظر آزادی‌های سیاسی بود. تیتو و یوگسلاوها به مثابه کشوری پیرامونی در میانه‌ی قدرت‌های جهانی توانستند مانور مناسبی در این بین داشته باشند، هرچند که نتوانستند از دام نظام سلطه‌ی جهانی به این راحتی‌ها خارج شوند. نظیر تمام نظام‌های سیاسی، نظام سوسیالیسم یوگسلاوی خالی از ایراد نبوده و خودگرانی در یک ملغمه‌ی ملی و توسعه‌ی اقتصادی ناموزون نمی‌توانست همه‌ی مشکلات را حل کند. در این یادداشت سعی شده تا با نگاهی انتقادی، ضعفها و نقاط قوت نظام سوسیالیسم یوگسلاوی بررسی<sup>۱</sup> و به نقش عاملیت اقتصاد جهانی و دخالت خارجی در این کشور پرداخته شود. حال که در فضای فکری بحث در مورد ارائه‌ی بدیل بالا گرفته است و بدیل‌های فدرالی گوناگونی از جانب طیف‌های مترقی‌تر ارائه می‌شود، مورد یوگسلاوی می‌تواند تجربه‌ی گرانی ارائه دهد. با نگاهی به این تحولات بهتر می‌توانیم وضعیت کنونی خود را درک و امکان‌های سیاسی برای دستیابی به یک بدیل مترقی را بررسی کنیم.

سوسیالیسم «خودگردان»<sup>۲</sup> یوگسلاوی به نظر بدیلی واقعی در برابر الگوی شوروی بود. چرا به ناگاه دچار فروپاشی شد؟

در طول جنگ سرد، جمهوری فدراتیو سوسیالیستی یوگسلاوی برای بسیاری نماینده‌ی یک بدیل امکان‌پذیر در برابر الگوی شوروی بود. نظام یوگسلاوی که مبتنی بر خودگردانی محل کار<sup>۳</sup> بود، از قرار معلوم حق به کارگیری کنترل دموکراتیک بر صحن کارخانه را به کارگران داد.

مسیر متمایز یوگسلاوی به سوی سوسیالیسم ستایشگرانی در سرتاسر جهان پیدا کرد. در اروپای شرقی، ترکیب سوسیالیسم بازار<sup>۴</sup> و خودگردانی الگویی را برای اصلاحات ضداستالینیستی ارائه داد. در غرب سرمایه‌داری نیز، سوسیالیست‌های دموکراتیک امیدوارانه به تجربه‌ی یوگسلاوی به منزله‌ی سوسیالیسمی «انسانی» تر می‌نگریستند. و در سرتاسر بخش اعظمی از جهان سوم، یوگسلاوی - عضو پیشتاز جنبش عدم تعهد - گواهی بر امکان تحقق یک «مسیر سوم» میان ایالات متحده کاپیتالیستی و شوروی کمونیستی بود.

به هر حال، در دهه‌ی پایانی جنگ سرد، یوگسلاوی به ورطه‌ی بحران افتاد. نظام خودگردان فروپاشید، و بیست میلیارد دلار بدهی خارجی فلج‌کننده از خود برجا گذاشت. در بحبوحه‌ی بحران اقتصادی، سیاست‌مداران جمهوری خواه در صربستان و کرواسی از صفوف حزب جدا شدند و به امید نجات دادن دارایی‌های شخصی در حال زوال‌شان کارزارهای ناسیونالیستی به راه انداختند. مجموعه‌ای از جنگ‌های داخلی به‌سرعت در میان کرواسی، بوسنی و هرزگوین و کوزوو بالا گرفت.

یوگسلاوی از چراغ راهنمای رؤیای مترقی به نمادی از «عقب‌افتادگی بالکانی» و «عداوت اتنیکی باستانی» متحول شد.

اما معضلات یوگسلاوی در پایان جنگ سرد آغاز نشد - رهبران کشور از همان زمانی که این سوسیالیسم بدیل را سازمان دادند، سهواً شرایطی برای آن معضلات ایجاد

<sup>2</sup> self-managed socialism

<sup>3</sup> workplace self-management

<sup>4</sup> market socialism

کردند. خودگردانی یوگسلاوی آن سیستم امکان‌پذیری نبود که بسیاری در رؤیای آن به سر برده بودند.

## سدّ شوروی

کمونیست‌های یوگسلاوی مسیر مستقل خود را بعد از گسست از شوروی در سال ۱۹۴۸ آغاز کردند. این انشعاب طرح پیشنهادی پرخطری بود؛ گرچه رهبری [یوگسلاوی] از حمایت داخلی گسترده بهره‌مند بود، اما گسستن پیوند از شوروی به معنای از دست دادن تجارت خارجی و کمک نظامی حیاتی بود.

یوسیپ بروز تیتو<sup>۵</sup> و حزبش که از اردوگاه متحدان شوروی جدا شده بودند، نیاز داشتند تا به صورت ریشه‌ای اهداف انقلاب خود را مورد بازاندیشی قرار دهند و راه‌های جدیدی را برای تضمین امنیت و توسعه‌ی کشور بیابند. در طول بازه‌ی ۱۹۴۹-۱۹۵۰، نظریه‌پردازان پیشتاز حزب، از جمله ادوارد کاردیل<sup>۶</sup>، میلووان جیلان<sup>۷</sup>، بوریس کیدریچ<sup>۸</sup>، مبنای ایدئولوژیکی سوسیالیسم یوگسلاوی را پی ریزی کردند.

ابتدا، آنان نقدی مارکسیستی بر شوروی را بسط دادند. یوگسلاوها معضل زیادی برای شناسایی و تشخیص نقایص نظام شوروی نداشتند؛ چرا که در واقع از سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ به این سو صداهای چپ‌گرای مخالف بسیاری در داخل و خارج روسیه درباره‌ی ایرادات سیستم شوروی هشدار داده بودند.

اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری استالین تبدیل به یک بوروکراسی استبدادی شده بود. شوراهای کارگران، که لنین زمانی آنان را نطفه‌ی حکمرانی کمونیستی می‌انگاشت، درون دولتی به‌شدت متمرکز ادغام شده بودند که پرسنل آن ارتشی از

<sup>5</sup> Josip Broz Tito

<sup>6</sup> Edvard Kardelj

<sup>7</sup> Milovan Đilas

<sup>8</sup> Boris Kidrič

عاملان حزبی بودند. صنعتی‌سازی سریع، اشتراکی‌سازی اجباری کشاورزی و تصفیه‌های سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ میلیون‌ها نفر را به کام مرگ فرستاد.

بعدها، شوروی در مذاکراتش با دیگر قدرت‌های متفقین در طول جنگ جهانی دوم، نظیر یک قدرت امپریالیستی رفتار کرد، حوزه‌ی نفوذش را گسترش می‌داد و هژمونی‌اش را به سرتاسر اروپای شرقی تحمیل می‌کرد.

کمونیست‌های یوگسلاوی متوجه این علائم هشدار بودند، اما در شرایط ملت‌هت‌جنگ و دوران بازسازی بر این مسائل چشم پوشیدند. کمونیست‌ها که در پایان جنگ با پایگاهی عظیم و چندملیتی به قدرت رسیدند، انقلابی سوسیالیستی را تصور می‌کردند که کشور را مدرنیزه و استقلال آن را حفظ خواهد کرد. این پروژه نیازمند مقادیر زیادی کمک از جانب شوروی بود.

اما تنش میان یوگسلاوها و حامیان شوروی‌ی‌شان به سرعت نمایان شد. در کنار پارتیزان‌ها در آلبانی، حکومت تیتو تنها جنبش کمونیستی در اروپای شرقی بود که نه به پشتوانه‌ی تانک‌های ارتش سرخ که با موجی از مبارزات مردمی به قدرت رسید. یوگسلاوها گرچه به شوروی وفادار بودند، اما مصمم بودند که از مسکو مستقل بمانند. این مسئله به شدت در قلمروی سیاست خارجی آشکار بود، قلمرویی که در آن حکومت جدید یوگسلاوی خطی رادیکال‌تر از خط شوروی را پی گرفت. در طول سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۷، همچنان که استالین در پی فروکاستن ترس قدرت‌های غربی از شوروی و تبلیغ اتحاد جماهیر شوروی به مثابه‌ی یک شریک سازنده در دوران بازسازی پساجنگ بود، تیتو آزادانه دخالت قدرت‌های آتلانتیک در اروپا را به چالش کشید. یوگسلاوها بر خلاف دستورات استالین به شورشی‌های کمونیست یونان یاری رساندند و ایتالیا را بر سر قلمروی محل مشاجره‌ی تریسته<sup>۹</sup> تهدید به جنگ کردند. این تعارضات به سرعت خشم استالین را برانگیخت و در ژوئن ۱۹۴۸ یوگسلاوها را از کمیونفرم<sup>۱۰</sup> اخراج کرد.

<sup>9</sup> Trieste territory

<sup>10</sup> the Communist Information Bureau

انشعاب ۱۹۴۸ - و تهدیدهای متعاقب آن علیه یوگسلاوی از جانب اردوگاه متحدان مسکو - مهر تأییدی بر ترس‌های بسیاری از مردم در مورد شوروی بود. در سال‌های پیش رو، نظریه‌پردازان حزب نگرش‌شان را نسبت به سرزمین مادری سوسیالیسم مورد بازنگری قرار دادند. از نظر جیلاس، اتحاد جماهیر شوروی نه یک دولت سوسیالیستی بلکه یک نظام «سرمایه‌داری دولتی»<sup>۱۱</sup> بود که «طبقه‌ای بوروکراتیک»<sup>۱۲</sup> بی‌رحمانه طبقات کارگری و دهقانی را استثمار می‌کردند.

جیلاس استدلال کرد، این نظام دارای شباهت‌های قابل توجهی با سرمایه‌داری انحصاری ملهم از نظریات کینز بود، که در آن هنگام در غرب توسعه می‌یافت. وانگهی، همان‌طور که یوگسلاوی توانست گواهی دهد، شوروی نظیر رقبای ایدئولوژیکی‌اش، هژمونی خود را با بی‌رحمی بر دولت‌های همسایه‌اش تحمیل می‌کرد. جیلاس نتیجه گرفت که شوروی بدل به یکی از موانع اصلی بر سر راه رسیدن به انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی شده بود.

## یک مسیر مستقل

نقد نظام سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک شوروی نه فقط به یوگسلاوها توجیهی مارکسیستی برای گسست از روس‌ها داد، بلکه همچنین نقطه‌ی عزیمتی را برای بدیل‌شان فراهم ساخت. نظریه‌پردازان یوگسلاو برای پرهیز از بوروکراتیزه کردن انقلاب‌شان، قسمی سوسیالیسم را توسعه دادند که خواستار «کنار گذاشتن دولت» و آفرینش جامعه به مثابه‌ی «انجمنی آزاد از تولیدکنندگان» بود.

اولین گام تمرکززدایی<sup>۱۳</sup> بود. در مه ۱۹۴۹، حزب-دولت خودآیینی بیشتری را به حکومت‌های کمونی محلی واگذار کرد، که قدرت‌شان از تاریخ ۱۹۴۵ رو به اضمحلال

11 "state capitalist" system

12 bureaucratic caste

13 decentralization

بود. رهبر اسلوانی ادوارد کاردیل شرح داد که این اصلاحات منجر به «حس گنجاندن بیشتر [توده‌ها] در کار ماشین دولت از پایین‌ترین ارگان‌ها تا بالاترین آن‌ها» شدند. اندکی بعد مشارکت بیشتر کارگران در سپهر اقتصادی به این تمرکززدایی سیاسی ضمیمه شد. در ژوئن ۱۹۵۰، مجلس ملی قانون نظام خودگردانی را تصویب کرد. قرار بر این شد که تمام شرکت‌ها شوراهای کارگرانی متشکل از ۱۵ الی ۱۲۰ نماینده داشته باشند که به صورت دموکراتیک برگزیده شده و هر نماینده نهایتاً بتواند برای دو دوره‌ی یک ساله برگزیده شود.

هدف قانون جدید دموکراتیزه کردن محل کار بود و به کارگران نقش مستقیمی در تصمیمات کلیدی مدیریتی می‌داد. در این سطح اولیه، کارگران قدرت محدودی داشتند و قدرت تصمیم‌گیری در سطح شرکتی کماکان به مدیران انتصابی دولت تعلق داشت. اما قرار بود قدرت شوراها در سال‌های پیش رو افزایش یابد.

دو سال بعد و در کنگره‌ی ششم حزب، کمونیست‌های یوگسلاوی حزب را از دولت جدا کردند، امری که حکومت را گشوده‌تر می‌کرد. حال، کادرهای حزب برای تأثیرگذاری ایدئولوژیک بر سرتاسر ارگان‌های گوناگون خودگردانی مجبور به رقابت بودند.

این اصلاحات برای جلوگیری از بوروکراسی دولتی و متمرکز طراحی شدند، و بسیاری بر این باور بودند که بوروکراسی انقلاب شوروی را از مسیر [اصلی] منحرف کرده‌بود. تمرکززدایی از خلال خودگردانی محلی،<sup>۱۴</sup> مشارکت مردم‌نهاد، شوراهای کارگری و فرهنگ حزبی گشوده‌تر قرار بود به‌مثابه مبنایی برای مسیر مستقل یوگسلاوی به سوی سوسیالیسم خدمت کنند.

## فرماسیونی متناقض

علی‌رغم تلاش‌ها برای افزایش مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی، در هر حال یوگسلاوی تعارضات اجتماعی بسیاری را از سر گذراند. در زمستان ۱۹۵۷-۱۹۵۸ معدنچیان در اسلوانی بر سر افول شرایط زندگی اعتصاب کردند. اعتصاب

<sup>14</sup> local self-management

معدنچیان عصر جدیدی از ناراضیتی را گشود، که در اعتراضات توده‌ای دانشجویی ۱۹۶۸ به اوج خود رسید.

مخالفان این سؤال را طرح می‌کنند: مشکل خودگردانی چه بود؟ چه چیزی دانشجویان و کارگران را واداشت تا نسبت به همان نهادهایی که قرار بود از طریق آنها حکومت کنند، معترض شوند؟

علی‌رغم لفاظی آرمان‌گرایانه‌ی نظریه‌پردازان حزب، پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد که رهبری حزب خودگردانی را نه به جهت قدرتمندساختن کارگران بلکه برای بهینه‌ساختن و نظم‌بخشی مؤثرتر به کارگران وضع کرد. برخلاف اتحاد جماهیر شوروی که برای رسیدن به اهداف اقتصادی خود از فرمان‌های دولتی و بسیج‌های توده‌ای بهره می‌برد، کمونیست‌های یوگسلاوی برای به کار بستن سیاست‌های خود در پی ابزاری بودند که کم‌تر زورگویانه باشد.

هدف از شوراهای کارگری انتقال کنترل اقتصادی به سطح شرکتی بود. دیگر شوراهای کارگری مسئول دفترداری، افزایش بهره‌وری، اعمال محدودیت‌های مزدی و کیستی [کارگران] اخراجی بودند. در عوض، آنها با مزدهایی که از طریق تقسیم سود تامین می‌شد، پول بیشتری به جیب می‌زدند.

این بازتوزیع بدین معنا بود که کارگران منفعتی عظیم در موفقیت کمپانی‌شان داشتند، اما این موفقیت در ضمن مستلزم حضور در بازاری رقابتی بود، که در آن به کارایی و بهره‌وری پاداش داده می‌شد. بنابراین خودگردانی همگام با اصلاحات بازار به پیش رفت، امری که کارگران را علیه دیگر شرکت‌ها هم در فدراسیون [یوگسلاوی] و هم بازارهای خارجی قرار داد.

این نظام نتایج متناقضی در پی داشت. در یک سو، خودگردانی درهای کشور را به سوی جهان گسترده‌تری گشود. همچنان که غرب - مشتاق به حمایت از یک یوگسلاوی مستقل - کمک‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها را فراهم کرد، تجارت با بازارهای خارجی نیز رونق گرفت.

ادغام اقتصادی کشور در بازارهای جهانی تبادلات فرهنگی را تسهیل بخشید که به یوگسلاوی سوسیالیستی پویایی آن را اهدا کرد، دینامیسمی که در فلسفه‌ی مکتب



پراکسیس، سینمای موج نوی یوگسلاوی، هنرمندانی نظیر مارینا آبراموویچ<sup>۱۵</sup> و راشا تودوسیویچ<sup>۱۶</sup> و موسیقی لایباخ<sup>۱۷</sup> مشهود بود.

در سوی دیگر، خودگردانی و اصلاحات بازار وعده‌های اقتصادی نظام را نابود کرد. طنز ماجرا این جاست که شوراهای کارگری به قدرتمند کردن مدیران، مهندسان و کارگران یقه‌سفید در برابر طبقه‌ی کارگر غیرمتخصص گرایش داشتند. به همان ترتیبی که شوراها تصمیمات مدیریتی، بازاریابی و حساب‌داری پیچیده را برعهده گرفتند، کارگران حرفه‌ای‌تر و تحصیل کرده‌تر اقتدار خود را بیش از پیش تحکیم بخشیدند.

خودگردانی که با فشارهای رقابت بازاری و قسمی تعهد به تفاوت‌های مزدی به منظور ضمانت نیروی کار ماهر ترکیب شده بود، حقیقتاً نابرابری را افزایش داد. به‌عنوان مثال گوران موسیچ<sup>۱۸</sup> اشاره می‌کند که دستمزدها در سال‌های ابتدایی اقتصاد برنامه‌ریزی شده «نرخ یک به سه نیم را حفظ کردند... در سال ۱۹۶۷ آن‌ها به نابرابری یک به بیست رسیده بودند».

به‌علاوه، رهبران کمونیست که نسبت به از دست دادن حمایت مردمی‌شان نگران بودند، اشتراکی‌کردن و صنعتی‌سازی به سبک شوروی را رد کردند. در عوض، آنان رشد صنعتی پایدار و تدریجی را اشاعه دادند که دولت را ملزم می‌کرد تا جریان کارگران به کارخانه‌ها را محدود و بر ایجاد کارایی نیروی کار موجود تمرکز کنند.

این رجحان دادن به رشد شدید نرخ بیکاری بالایی ایجاد کرد. به گفته‌ی سوزان وودوارد<sup>۱۹</sup>، در ۱۹۵۲، نرخ بیکاری رسمی در یوگسلاوی «حداًقل دو درصد بیش از پنج درصدی بود که نرخی نرمال در اروپای غربی تلقی می‌شد.» سی سال بعد، «نرخ

15 Marina Abramović

16 Raša Todosijević

17 Laibach

18 Goran Musić/ <https://suedosteuropa.uni-graz.at/de/>

19 Susan Woodward/ Socialist Unemployment: The political economy of Yugoslavia, 1945-1990

بیکاری از ۱۵ درصد گذر کرد، که این نرخ از یک و نیم درصد در اسلوونی تا بیش از سی درصد در کوزوو و مقدونیه متغیر بود». نابرابری و بیکاری صرفاً عوارض جانبی غیرمنتظره‌ای نبودند: حداقل در کوتاه‌مدت تا میان‌مدت کارایی خودگردانی بدان نیازمند بود.

## مرکز و حاشیه

به طرز خطرناک‌تری، اختلافات منطقه‌ای در نابرابری و بیکاری بازتاب‌دهنده‌ی توسعه‌ی اقتصادی ناموزون کشور بود که برخاسته از میراث تاریخی مختلف ملل فدراتیو بود.

قبل از جنگ جهانی اول، جمهوری‌های شمال‌غربی اسلوونی و کرواسی بخشی از امپراتوری اتریش-مجارستان بودند و از مدرنیزاسیون اقتصادی گسترده‌تر امپراتوری در طول قرن نوزدهم بهره برده بودند. این جمهوری‌ها با ابزارهایی برای توسعه‌ی سریع صنایع سبک وارد دوره‌ی سوسیالیستی شدند.

در مقابل، جمهوری‌های جنوبی-بوسنی و هرزگوین، مونتنگرو، مقدونیه و قسمت‌های جنوبی صربستان- یا بخشی از امپراتوری عثمانی بودند و یا بدان وابسته بودند و عمدتاً مناطقی دهقانی و توسعه‌نیافته بودند. در جنوب یوگسلاوی، سوسیالیسم شانس برای «رفع عقب‌افتادگی» از طریق سرمایه‌گذاری صنعتی زیر نظر دولت وعده داد.

این میراث تاریخی متفاوت، گفت‌وگوهای پساجنگ در مورد توسعه را با مسئله‌ی ملی درهم آمیخت و اخذ تصمیمات سیاسی را عمیقاً نفاق‌افکنانه ساخت. بالاخص اصلاحات بازار جنجال‌زبانی برانگیخت.

در جمهوری‌های جنوبی، رهبران حزبی-دولتی از چرخش به سمت نظام بازارمحور واهمه داشتند. صنایع معدنی بدوی و صنایع تولیدی سنگین در جنوب به سطوح بالایی از سرمایه‌گذاری دولتی نیازمند بودند و در کوتاه‌مدت تمهیدات حمایتی بیشتری می‌طلبیدند. این رهبران جماهیر در ضمن حامی نظام مالیاتی فدرال بودند که هدف آن تأمین مالی رشد صنایع جنوبی از طریق بازتوزیع سود حاصله از جمهوری‌های شمال‌غربی ثروتمندتر بود.

در مقابل، رهبران در جمهوری‌های شمال‌غربی خواهان تحقق بخشیدن به یک الگوی رشد صادرات‌محور بودند. در نتیجه، آنان حامی آزادسازی بیشتر اقتصادی و ادغام در بازارهای خارجی بودند. آنان در ضمن با طرح‌های مالیاتی مخالف بودند و در عوض استدلال می‌کردند که بایستی شرکت‌های سودآورتر بدون مانع دخالت دولتی توسعه یابند.

از منظر جمهوری‌های شمال‌غربی، تقاضای جنوبی‌ها برای کنترل دولتی<sup>20</sup> بیشتر و برنامه‌ریزی متمرکز، به طرز نگران‌کننده‌ای نظیر نظام شوروی به نظر می‌رسید. چه کسی می‌توانست تضمین کند که چنین تقاضایی ساختار بوروکراتیک عریض و طولی را که یوگسلاوها چنین سخت برای محو آن جنگیده بودند، از نو ایجاد نمی‌کند؟ در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، اصلاحات جناح بازار، با پایگاه خود در جماهیر شمال‌غربی در چندین جبهه پیروز شده بود. خودگردانی عمیق‌تر شد و کشور هرچه بیشتر در بازارهای خارجی و تحت سلطه‌ی غربی‌ها ادغام شد.

ثابت شد که راه رشد یوگسلاوی - رشد صادرات‌محور که به صورت گسترده‌ای از طریق وام‌های غربی‌ها تأمین مالی شده بود - ناپایدار است. ولادیمیر آنکوفسکی کوریشا<sup>21</sup> در کتاب اخیر خود<sup>21</sup> بر ضعف طولانی مدت این استراتژی تأکید می‌کند: به همان ترتیبی که فشارهای خارجی شدت گرفت، جماهیر بیشتر و بیشتر دروازه‌ها را علیه یکدیگر بستند. نه فقط از این‌رو که آنها زمینه‌های تخصصی متفاوتی را با بازارهای متفاوتی در جنگ سرد بسط دادند، بلکه رقابت ابرقدرت‌ها جمهوری‌ها را به محل اصلی نزاع ابرقدرت‌ها برای برتری بدل ساختند... پایان جنگ سرد یوگسلاوی را با چالش وجودی مواجه ساخت که نشان می‌داد طرح‌واره‌ی نهادهی آن آمادگی مواجهه با چالش را ندارند، زیرا با وجود خطر از بین رفتن اتحاد جماهیر شوروی، تأمین مجدد مالی اقتصاد بدهی این کشور کار دشواری بود.

<sup>20</sup> Vladimir Unkovski-Korica

<sup>21</sup> The Economic Struggle for Power in Tito's Yugoslavia: From World War II to Non-Alignment

در سال ۱۹۸۹، هنگامی که حکومت اصلاحات آنته مارکویچ<sup>۲۲</sup>، خودگردانی را لغو کرد، کشور از پیش در ورطه‌ی سقوط آزاد قرار داشت. بدهی خارجی فلج‌کننده، تمهیدات تعدیل ساختاری اعمال‌شده توسط صندوق بین‌المللی پول و فروپاشی اقتصادی، جاذبه‌های گریز از مرکز بازارهای خارجی را تقویت کرد. جنبش‌های ملی‌گرای اسلوبودان میلوشویچ<sup>۲۳</sup> در صربستان جرقه‌ی کارزارهای ارتجاعی مشابه را در جمهوری‌های همسایه روشن کرد و سبب رشد بی‌اعتمادی و دامن زدن به جدایی‌طلبی شد.

فروپاشی نهایی سوسیالیسم در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ با مجموعه‌ای از جنگ‌های داخلی خانمان‌برانداز همراه بود که منطقه را در امتداد خطوط اتنیکی چندپاره کرد و به قدرت و سرمایه‌ی نظامی غربی اجازه داد تا به‌شکل عمیق‌تری در فدراسیون سابق رخنه کنند.

با این حال، در سال‌های اخیر پدیده‌ی نوستالژی برای یوگسلاوی در میان دولت‌های مستقل کنونی و بالاخص در میان نسل‌های جوان‌تر ظهور کرده است. میراث راه مستقل کشور به‌سوی سوسیالیسم، با تأکید بر خودگرانی کارگری، نقشی کلیدی در این اشتیاق گذشته‌نگر ایفا می‌کند.

جای تعجب نیست که در مقایسه با جنگ داخلی، پاکسازی اتنیکی و مداخله‌ی نظامی خارجی، مردم به دوره‌ی ثبات، رشد و صلحی که کمونیست‌های یوگسلاوی بر آن ریاست داشتند، نگاه مثبتی داشته باشند. اما رویدادهای فاجعه‌بار دهه‌ی ۱۹۹۰ را نمی‌توان از شالوده‌های متناقضی که این رهبران ایجاد کردند، جدا ساخت.

بحران کنونی اتحادیه‌ی اروپا، که در بالکان بیش از هرجایی برجسته شده است، استراتژی‌های رشدی را که بسیاری از رهبران جمهوری‌های پسایوگسلاوی پس از دهه‌ی ۱۹۹۰ دنبال کرده‌اند، زیر سؤال برده است. این بحران فرصت‌های مهمی برای سوسیالیست‌ها فراهم می‌کند تا یک چشم‌انداز بدیل را مفصل‌بندی کنند. بدون شک

22 Ante Marković

23 Slobodan Milošević

تجربه‌ی یوگسلاوی با نمادگرایی قدرتمند نبرد ضدامپریالیستی و فرهنگ گشوده و تجربی‌اش، این چشم‌انداز را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما بایستی از تجارب منفی راه یوگسلاوی به‌سوی سوسیالیسم نیز درس گرفت.

مهم‌ترین درس در میان این درس‌ها نقش دستورهای اقتصادی بین‌المللی در محدودساختن رشد بادوام و باثبات اقتصادهای پیرامونی است. مسلماً، سوسیالیست‌های پساچنگ یوگسلاوی در شرایطی که توسط اقتصاد جهانی تنظیم شده بود به بهترین شکلی که توانستند مانور دادند، اقتصادی جهانی که به منافع اقتصادهای سرمایه‌داری غرب رجحان می‌داد. اما سازش آنان با این اقتصاد جهانی تضادهای جامعه‌ی یوگسلاوی را تشدید کرد.

هر نبرد واقعی برای توسعه و خودمختاری باید با محدودیت‌های دولت ملی یگانه دست‌وپنجه نرم کند. [از این‌رو] باید به دنبال واحدهای اقتصادی بزرگ‌تر مبتنی بر همکاری منطقه‌ای بود. چنین استدلال‌هایی مختص چپ نیست - بلکه برای مدت‌های مدید از این مسئله در توجیه استراتژی لیبرالی ادغام اروپا استفاده شده است. در هر حال، همانطور که سرنوشت دولت سیریزا در یونان نشان می‌دهد، اتحادیه‌ی اروپا نه تنها در برابر فشارهای بازارهای جهانی سپر کشورهای پیرامونی نمی‌شود؛ بلکه آن‌ها را در سطح اروپا بازسازی می‌کند.

توسعه‌ی خارج از پروژه‌ی اروپا یک برنامه‌ی همکاری و دوستی منطقه‌ای بین ملت‌های پسا یوگسلاوی و به‌طور گسترده‌تر در سراسر بالکان را ناگزیر می‌سازد. این امر به نوبه‌ی خود مستلزم درکی ظریف از شیوه‌های تلاقی مسائل ملی با مشکلات توسعه‌ی اقتصادی است.

این امر مستلزم به‌وجود آمدن اجتماعی جدید از طریق همکاری، شراکت و نبرد در جامعه است و نه ابتکارات از بالا به پایین دولتی.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

<https://jacobin.com/2017/07/yugoslav-socialism-tito-self-management-serbia-balkans>